



کتاب سوم

کتابخانه‌ی ارواح

داستان سوم از مجموعه‌ی بچه‌های عجیب و غریب

خانم پرگرین

نویسنده: رنسام ریگز
مترجم: سهیل محمدیان

هیولا کمتر از نیم متر با ما فاصله داشت و نگاهش را به گلوی ما دوخته بود. در ذهنش روش‌های مختلف کشتن ما را مرور می‌کرد. کاملاً مشخص بود که میل شدیدی به کشتن ما دارد. اشباح پنهان با احساس نیاز به خوردن عجیب و غریب‌ها متولد می‌شوند و ما هم این‌جا، مانند سفره‌ای آماده در برابرش قرار داشتیم: آدیسون که شجاعانه نزدیک پای من ایستاده بود و دمش را بالا گرفته بود، برای شبیح تنها یک لقمه بود. اما که به دیوار تکیه داده بود تا نیفتد، هنوز آن‌قدر هوش و حواسش سرجا نبود که بتواند شعله‌ای بزرگ‌تر از شعله‌ی یک کبریت درست کند. همگی به دیواره‌ی باجه‌ی داغان‌شده‌ی تلفن تکیه داده بودیم. آن سوی دایره‌ی شومی که در آن ایستاده بودیم، ایستگاه مترو مانند رستورانی بود که بمبی در آن منفجر شده باشد. بخار از میان لوله‌های شکسته بیرون می‌زد و سوت می‌کشید. نمایشگرهای شکسته و نصفه‌نیمه از سقف ایستگاه آویزان بودند. دریایی از شیشه‌های شکسته، سرتاسر سکو را پوشانده بود و مانند چراغ‌های تزئینی، زیر نور قرمز لامپ‌های اضطراری، برق می‌زد. ما کاملاً گیر افتاده بودیم؛ در یک سو، دیواری سخت و محکم و در سوی دیگر، دریایی تیز و برّان. تنها دو قدم از موجودی فاصله داشتیم که طبق غریزه‌اش، تمایل عجیبی به دریدن ما داشت. البته هنوز هیچ حرکتی برای نزدیک‌تر شدن به ما نکرده بود. انگار به زمین چسبیده بود، مانند افراد نیمه‌بیهوش یا کسانی که در خواب راه می‌روند، سر جای خودش تلوتلو می‌خورد و سرش را پایین انداخته بود. زبان‌هایش شبیه مارهایی بودند که آنها را جادو کرده و به خواب برده بودم. من. من این کار را کرده بودم. جیکوب پورتمن، پسری اهل ناکجاآباد